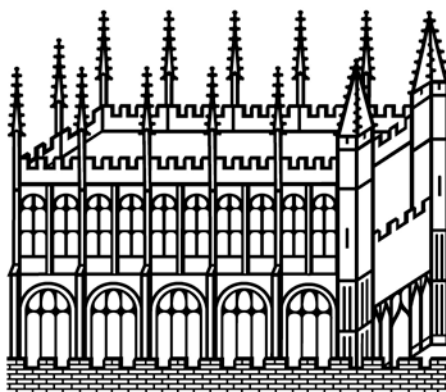




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>

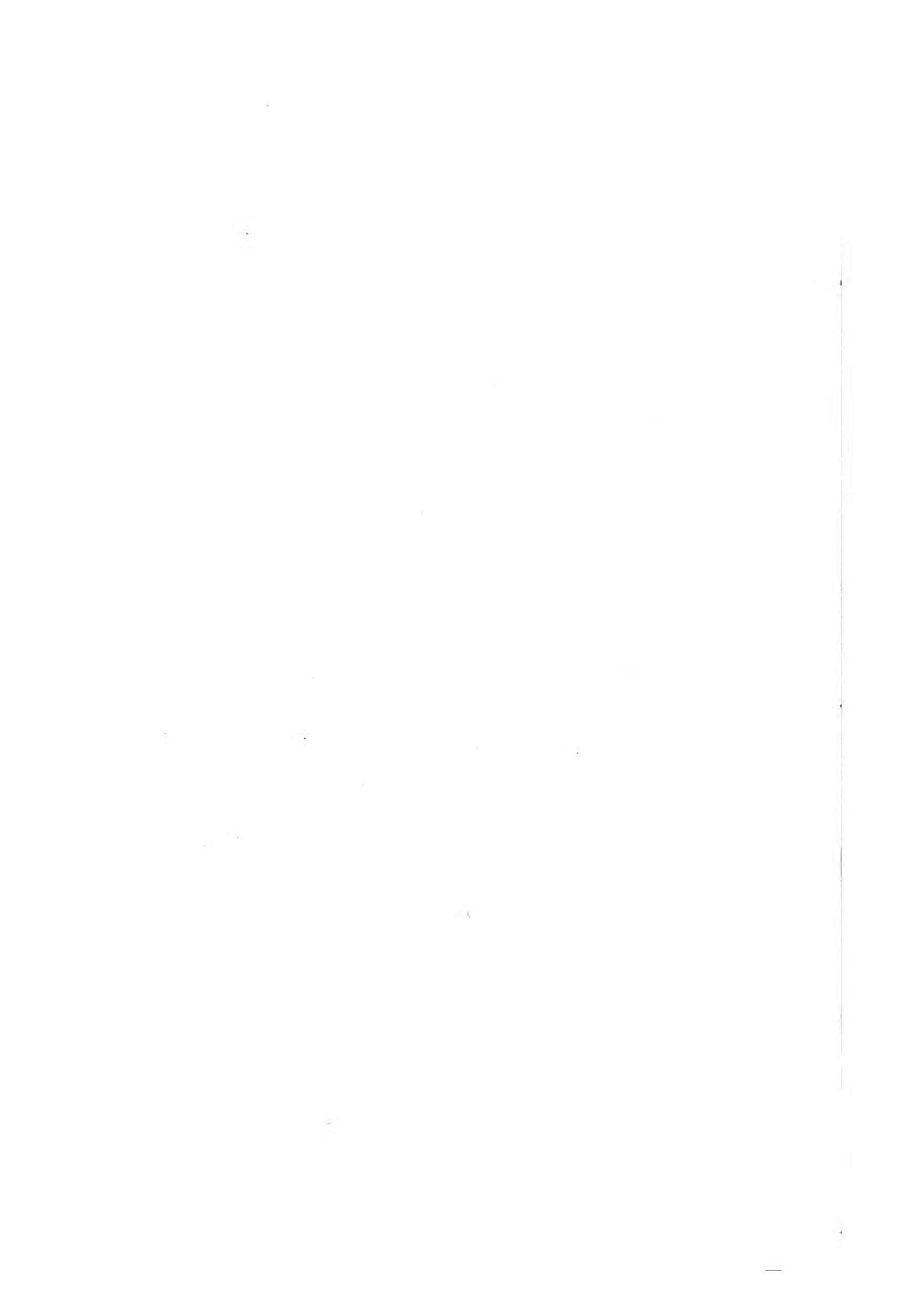


This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.









مجموعه کتب خطی				مجموعه کتب چاپی			
ردیف	عنوان	نوع	تاریخ	ردیف	عنوان	نوع	تاریخ
۱	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۰۰	۱	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۰۰
۲	شرح معانی	خطی	۱۲۰۵	۲	شرح معانی	چاپی	۱۳۰۵
۳	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۱۰	۳	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۱۰
۴	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۱۵	۴	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۱۵
۵	شرح معانی	خطی	۱۲۲۰	۵	شرح معانی	چاپی	۱۳۲۰
۶	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۲۵	۶	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۲۵
۷	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۳۰	۷	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۳۰
۸	شرح معانی	خطی	۱۲۳۵	۸	شرح معانی	چاپی	۱۳۳۵
۹	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۴۰	۹	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۴۰
۱۰	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۴۵	۱۰	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۴۵
۱۱	شرح معانی	خطی	۱۲۵۰	۱۱	شرح معانی	چاپی	۱۳۵۰
۱۲	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۵۵	۱۲	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۵۵
۱۳	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۶۰	۱۳	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۶۰
۱۴	شرح معانی	خطی	۱۲۶۵	۱۴	شرح معانی	چاپی	۱۳۶۵
۱۵	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۷۰	۱۵	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۷۰
۱۶	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۷۵	۱۶	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۷۵
۱۷	شرح معانی	خطی	۱۲۸۰	۱۷	شرح معانی	چاپی	۱۳۸۰
۱۸	مجموعه کتب خطی	خطی	۱۲۸۵	۱۸	مجموعه کتب چاپی	چاپی	۱۳۸۵
۱۹	تفسیر قرآن مجید	خطی	۱۲۹۰	۱۹	تفسیر قرآن مجید	چاپی	۱۳۹۰
۲۰	شرح معانی	خطی	۱۲۹۵	۲۰	شرح معانی	چاپی	۱۳۹۵

صحیح لغتنامه واریتہ		صحیح لغتنامه واریتہ		صحیح لغتنامه واریتہ		صحیح لغتنامه واریتہ	
صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۷	مفسر	مفسر	۲۷	۱۳	مفسر	مفسر
۳	۱۲	بخوان	بخوان	۲۸	۱۲	نخوان	نخوان
۳	۱۲	فقرف	فقرف	۲۹	۵	سپس	سپس
۶	۱۵	مایبقی	مایبقی	۲۹	۵	نخوان	نخوان
۷	۷	مایبقی	مایبقی	۳۱	۲	کاد کاد	کاد کاد
۷	۱۱	فعل مستفی	فعل مستفی	۳۲	۲	باور آید	باور آید
۱۰	۹	گونی یعنی تو گونی	گونی یعنی تو گونی	۳۲	۱۱	وضع	وضع
۱۱	۱۲	فالش	فالش	۳۳	۲	مایبقی	مایبقی
۱۳	۱۰	میکنہ آسان	میکنہ آسان	۳۳	۷	حرف	حرف
۱۸	۱۲	قواعد متفرقہ	قواعد متفرقہ	۳۳	۱۱	زود گاہی	زود گاہی
۱۹	۱	متفرقہ	متفرقہ	۳۴	۹	بعضران	بعضران
۱۸	۱۳	بار	بار	۳۵	۵	اعلموہم	اعلموہم
۱۹	۱۵	بکذف	بکذف	۳۵	۱۲	پرائیدن	پرائیدن
۲۰	۱	باسے	باسے	۳۶	۷	از فروغ	از فروغ
۲۱	۱۳	سزاقبال	سزاقبال	۳۶	۱۱	ماضی	ماضی
۲۲	۸	را	را	۳۷	۱۱	سیختم	سیختم
۲۴	۱	بادیک	بادیک	۳۸	۱۵	اپناز	اپناز
۲۵	۱۲	معروف	معروف	۴۱	۷	لوکیدن	لوکیدن
۲۷	۲	دو لفظ یک اسم	دو لفظ یک اسم	۴۱	۱۲	شو یا بندن	شو یا بندن
۲۷	۲۷	ویدان و گنہ ست ویدان و گنہ ست	ویدان و گنہ ست ویدان و گنہ ست	۴۳	۲	لامی	لامی
۲۷	۷	بیشتر	بیشتر	۴۳	۲	انما ختم	انما ختم
۲۷	۱۳	جملہ	جملہ	۴۵	۱۱	شست	شست

三

عش سرور بواو او چیشان کن پیو دگه چون خشک نغان	من نذر عالم گشت زانو که زانو گشت زانو	نزدان دین و دین و دین که دین و دین و دین و دین	وزان درما سبب غیب جگر و نقت دین و دین	کنون آن را به بزم دین دراشام بذر نام نایش
صیوت مروت سوزن جان بجسته خضوع کمال است	بسیط خاک را نیش تمیخت گران خاک را کربا سبب است	میدوات او که نذر سبب است بسیط خضوع دین و دین	که دین و دین و دین و دین منش و حقیقت دین و دین	بسیط خضوع دین و دین بسیط خضوع دین و دین
ز علم و فضل او که نذر نغم دو صد گلزار ناز و بخت نغم	که در نذر نغمه آن که نذر است و حقیقت با نغمه نغمه است	همه با نغمه دین و دین و دین که دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین دین و دین و دین و دین
بغلام نام نیش مست پید بلفظ سید عبد الحق خیدا	غلام و نغمه و نغمه و نغمه سلامت با نغمه و نغمه	که دین و دین و دین و دین دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین دین و دین و دین و دین	با نغمه و نغمه و نغمه با نغمه و نغمه و نغمه

کردم آن بفرستے اندک چونکه خند و عبادت آرائی پس بر اصحاب علم و فضل کنون ای خداوند فضل و امان گر خطای زبده در یابی خطا اصلاح بر خطایم کش چون به تقصیر عذر آوردم ورتر ازین انصاف دے برسد	اندرین چند ورقه است نیت مقصود من ازین کسیر مین بصد عجب میکنم تقریر صاحب نصفت و ذوی التوفیر از ره لطف و کرم عالم گیر چو سیفیان مباحث آمویر لطف فرا و پوزشم به پذیر کن دعا برین فقیر حقیر
--	--

تاریخ تالیف از مصنف نجیف

چو شد بفضل خدا این اصول حسنة به بستان و بهنتم شعب جمادی الثانی کنون امید بهین دارم از چنین تالیف نامم ارجو بعالم ولیکن بشیدا رسد بخدمت بنندگان این اوراق	که یاد نافع انبای روزگار دادم هزار و دوصد و هفتاد و چهار سال تمام که یادگار بود در جهان ازین گننام برسم اهل نیاز و طریقه اسلام ازین فقیر حقیر التسلام والا کرام
--	---

تمام شد نسخه مقبول تر و حسنة الموسوم به اصول حسنة از تصنیفات شجر الکرامات
و ثمر الکلمات قدوة الرعین بن بدوة العارفين مقبول بارگاه انوار مطلق جناب سید
محمد عبدالحق صاحب المتخلص بشید اسلم الله تعالی

حرف علت و ک باشد یعنی دا و لک و یا	کن ہمہ این قاعدہ ای جان من در زبان
بر دل خبرت گزین و دیدہ ندرت بین نقش پیونان احوال قواعد و آرزو مند	حصول فوائد ظاہر و باہر باد کہ مولف گوید
چند اصل از اصول حبیثہ در ورقہ تائے کتب مبسوطہ بود پنهان چو گوہر اندر گنج ایک آن لباذک لیاے لفظ لفظ از کتاب و دفتر جمع کردم بنظم و نشر بہم خاصہ را چون رسید اینجا پس ورق در نوشتم و آن را	بہ عبارات طول و سہرہ سند مج از وصول دارستہ در بروے حصول پرستہ من نادان ملول و دل خستہ باب ہا و فصول در حبیثہ تا کہ یاید قبول پیوستہ پایہ مخرو و فضول شکستہ نام کردم اصول حبیثہ
ای والا گوہر ان حسن اخلاق و اسے ناظران این اوراق نظم	سنگہ نادانم و فقیر و حقیر
چند لفظ از قواعد معروف بہر تسلیم طغاک کہ خدا شس	پاسے بند است و تقصیر کرده از کتب سابقہ تحریر بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

چون غلندر را قلندران غالیان ز قاف	پس طرازین و هم قصیدین طلبیدین
قاعده تخفیف منه	
معنی تخفیف کم کردن بود اند لغت حرف کم کردن ز لفظ اما بطوری باید پس بدان ای مبتدی تخفیف هم بردن	لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کاهند ان نایم یعنی سبکی نقص و زیان اول آن اختصار و تماشیش ترخیم دن
قاعده اختصار منه	
اختصار از اوسط الفاظ حرف انداختن هم نشه شاه و ماه و گه گنه گاه و نگاه	چونش خامش خموش و اصل ان خاموش هم فرامش بد فراموش و در گماندن
قاعده ترخیم منه	
انکه ترخیم است هم از لفظ کم کردن حرف مثل شین باشد نشین شوست امیدان	خواه از اول بفتد خواه از آخر همان نوزن کنون ببار ولی لیک است لیکن
قاعده امانه سن فوائدا صبا	
ای امانه سن اذن در لغت باشد و له حرف علت را بدل کردن کی با دیگری چون کیب در کاب هم قیاب عتاب	هست اندر اصطلاح قاعده میدان که آن سیمایا یلف یا بدل کردی چون پسین آب در حساب آید را آبادان

فوقانیہ است تار مشناہ را سلم این چار حرف چون بکتابت موافق است پے پے و ژے گا و کہ مخصوص فارسیست پے بار فارسی پے ہم فارسی		تختانیہ است یا ر مشناہ را نشان پس ہر یکے باسم جدا گانہ شد بیان غیر از بدل گشت عربی گے رون ژے زای فارسی بود و کاف آن
ایضاً من فوائد الاصبیا		
بعض حرف از بعض لفظ فارسی ای سبتند بایکی از حرف مخصوص بگرد و بدل اصل و اول پسین و اصل و ثانی تبا		یا خوف التباس آیا بوجه غیر آن چون صد شعوت طپانچہ طپیدن هست پس این قاعدہ ہا را کہ در زبان
قاعدہ تعریب منہ		
در لغت تعریب معجز کردن و در اصطلاح یعنی لفظ فارسی را اگر کنی تبدیل حرف مثل قند و جوج و ہم نیز نج و صمن و آن		دان معرب کلمہ را کماکان صفت دارد وین در زبان عرب استعمال یا بدلیل یقین اصل کمند است و ہم خبک است و ہم نیز
قاعدہ تفریس من فوائد الاصبیا		
در لغت منی تفریس کردن فارسی یعنی الفاظ عرب یا تبدیل حروف		اصطلاحش آنکہ لفظ را بجمع کردن است یا بجعل حال آن در فارسی آوردن

آنکہ خواندی لام الف را اسم واحد یک بن و ستم آن کی لام دگر باشد الف لیک چون لام و الف را اتحاد قلبی است پس فراق یکدلان را ناگوارانکاشتم آنکہ خطی منحنی دارد بمنزہ اشتہار یعنی الف را کہ ساکن نگریست آن الف ہشت اسم از حلقہ حرف تہجی اسے پسر ثنا و حا و صا و ضا و ط و ظا و عین و ف ہمچنین چارہ مخصوص زبان فارسی لیک عربی نے آئند ہرگز بے بل	اسم واحد نیست آن در مذکر و انثور گر مرکب نگری لامی نفی آنرا بخوان یعنی آن ر قلبت این بودہ او این قلب آن کردہ اند آن ہر دو را با یکدیگر یک مکان نیست آن خبر الف متحرک بقول نحو یا انچہ متحرک یہ یعنی ہست ہمزہ بگیاں ہست مخصوص کلام عربی آن نیست ایئمہ پیوچہ اندر فارسی نماید بدان پی و چی و ژے و گاف این حرف ہما یاد دار این را ثواسے فرزند فردیگان
بعض قواعد ضروریہ من فوائد الاصبیا	
المولفہ نظم	
از حلقہ حرف نامی تہجی کہ گفتہ شد بے نقطہ را بقاعدہ خوانند مملہ لیک ست با حوہ و ثا شلثہ	بے نقطہ بعض آمد و منقوط بعض منقوط را مجملہ گویند اسے چون ہم تا و یاست ہر دو ثنا و ثانیان

فوائد الاصبیا
نام کتاب
در فن قاعدہ
فارسی کہ
مصنف سید احمد
باقی از جہت
تعلیم در ایران
نمودہ دان
سید باطل
علی بن محمد
چچیشکان
و قواعد و ثنائیات

آورانیدن	آوران	پوشانیدن	پوشان
ای فرزند خجسته سیر و امی راحت جان پدر آنچه از قواعد تعریف و تصریح استشقه و افعال متصرفه و بعض قواعد متفسره که بر طریق اجمال گفته آئینه را دانسته اکنون بدان قواعد معرفت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار گویم زیرا که اهمال آن احتمال کمالی و حسابی است مؤلف گوید فصل پنجم		چند قسم و بیست و هفت غرض چند قسم است که آن از بی ترکیب الفاظ است مخصوصا بخوا جمله ای از آن که اسم است قسم آید بدان اینکه ابرو تو با تفریق بسیار مین لیکن آن در دوازده اسم عند الامتحان طاول و فاول و با و یاست ای آرام جان از سه جز باشد و لیکن بجزده است عین غین کاف گاف لام این است فلان لیکشد اولش بجنس آخر هر زمان گر کنی مقلوب از پس همان گردد و همان	
بشنوای نذر البصر حرف تهجی را بیان یعنی آن حرفیکه باشد هم و هم وضع خودش نام آن حرف تهجی هست است آن وقت یعنی سرور می تلفظی و مکتوبی است و لب آنکه سرور است میباشد مرکب از دو جز یعنی با و ثا و تا و جا و خا و را و ز ا آنکه تلفظش میگویند کیستیش هم الف جیم دال و ذال و سین شین ضا و آنکه مکتوبی است هم با مرکب از سه جز آن سه اسم آمد حسابا یعنی میم و نون و و			

خمیدن	حم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	ریدن	ری
رئیدن	ریس	زئیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
شیاریدن	شیار	طریقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لائیدن	لا	موییدن	موی
مانیدن	مان	وزیدن	وز
هراسیدن	هراس	یازیدن	یاز
نخچلیدن	چند مصا و ثرائے		نخچل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جویانیدن	جویان	شوبانیدن	شوبان
دبانیدن	دبان	خوزانیدن	خوزان
خوابانیدن	خوابان	چپانیدن	چپان

آ	نہم صدریکہ یا قبل تلاش فون ہش			آمدن
آگن	آگن	آگن	آگن	آگن
جان	جان	افشان	افشان	افشان
دوان	دوان	خوان	خوان	خوان
ستان	ستان	ران	ران	ران
مان	دہم صدریکہ یا قبل تلاش واد ہش			مان
بو	بودن	آماے	آماے	آمودن
رباے	ربودن	ورو	ورو	ورودن
ستاے	ستودن	زواے	زواے	زودودن
غنو	غنودن	شنو	شنو	شنودن
فلخ	فلخودن	فزاے	فزاے	فزودن
کشاے	کشودن	فلخم	فلخم	فلخودن
نماے	یا زوہم صدریکہ یا قبل تلاش یا تہتانی ہش			نمودن
بوی	بوییدن	آفرین	آفرین	آفریدن
جنب	جنبیدن	ترس	ترس	ترسیدن

انگاشتن	انکار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرو	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	هفتم مصدریکه با قبل عکاشش فارم باشد		
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خفت	رفتن	رو
رفتن	روب	سفتن	سفت
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوئی
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	هشتم مصدریکه با قبل عکاشش میم باشد		
			شتاب

شمر دن	شمر	فشردن	فشرد
کردن	کن	مردن	میر
گزاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چهارم مصدر یکہ یا قبل علائش زامی معجمہ باشد	گسار	گسار
زدن	پنجم مصدر یکہ یا قبل علائش سین مہملہ باشد	زن	زن
آراستن	آراے	پیراستن	پیراے
بستن	بند	برخاستن	برخیز
حبستن	جوے	حبستن	جہ
رستن	روے	راستن	رہ
زینستن	زی	زینستن	شوے
شکستن	شکن	کاستن	کاہ
گریستن	گری	گستن	گل
نشستن	نشین	خواستن	خواہ
گراستن	ششم مصدر یکہ یا قبل علائش شین معجمہ باشد	گراے	گراے
افراستن	افراز	انپاشتن	انپاز

کشادن	کشافے	شنادن	نہ
فرشادن	وہم مصدر یکہ یا قبل متشش خام مجہد	فرست	
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گیختن	گل
آہنختن	ندارد	سینختن	نمارد
آہنختن	نہم مصدر یکہ یا قبل متشش را مملکہ باشد +	ندارد	
آوردن	آور	آوردن	آوردن
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

صرف آن چون مصدر اولی باسانی بود بان تمیزش کن جو عقلت افزونی بود چون جهان بشکل آن بشمر جو عرفانی بود گرچه باثانی بهم در شکل تشانی بود خود نه آسنا را میان امر و دن آنی بود گردت اشتیاق قاعده دانی بود ای پسر در شمع عقلت گرچه نورانی بود	گرچه تصرفش نکردم لیکن راندن خیا زین مصادرا که شمری مستعملت بغض است یا آنی را گوی عند الضرورت فک کنند لیکن نیندن ستاندن مصدر ثانی نبند بلکه هستند اینهمه با مصدر اولی از آنکه آنچه تا اینجا ترا گفتم بفهم و یاد دار بزم دل را بر فروغ قاعده روشن کن
--	---

اکنون بدان ای فرزند سعادت مند که چند مصادره و امزش را بکار رعایت ترتیب قسام مر توبه
 برای دستند و محاوره تو در تصرف صیغ تجریدی در آرم و بهیچ پارم گوش کن بهوش گیر و جمله
 بلحاظ حرف قبل علامت خودش که یازده حرف اند بر یازده صفت مولف گوید

یازده حرف است که در آخر هائی الف خا و را و ز او سین شین و قاف هم	که علامت حذف سازنی مصدر سیم و ثون و او و یا این یازده حرف
--	---

اول مصدریکه یا قبل علامتش الف باشد و آن اینک			
ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زاس

بعض مصدر هر دور باشد شریک مثل آنها سوختن انس و ختن گاه لازم گاه متعدی شمر خود بخود یا غیر را چون ماه و خور	
اینهمه که گفته شد بیان مصدر اول بود	
اینها المتعلون کلکم اعلموا هم مصدر اولی است نام یاد دارید اینهمه را لفظ لفظ اینهمه مصدر که قد علمت کم نظم کردم از پئے تان ذالکم انهم کانوا مفیدون کم	
بیان تعریف مصدر ثانی	
هم دلت را اشتیاق قاعده دانی بود گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود هر یک را اینهمه یک مصدر ثانی بود بعد صیغه امر و هم ما قبل دن آنی بود حرفهای الف نون و یا تهجانی بود بعده لفظ دن آید مصدر ثانی بود آینهمه مثال آن مصدر که میخوانی بود بلکه در هر حال متعدی که سیدانی بود	ای پسر در شمع عقلت گر چه نورانی بود پس شنو یک قاعده دیگر که میسازم بیان آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن مصدر ثانی بود آن لفظ کان و نفس آن پس نشان مصدر ثانی است آنی همین این علامت بعد از مصدر اولی اگر چون پرایند خوانید و ما نیدن خزان مصدر ثانی بدان هرگز نگردد و لازمی

چهارم بیان مصدر مقتضی	
چهارم مقتضی آنست که چون زان است اگر خواهی از وی مصدر که تصرف آید چو آغوشش بر تن آفتن آسختن و آن	همه افعال هر صیغه از آن مشتق نمیکرد بهر الفاظ آن حکم خودش صادق نمیکرد که صرف اینهمه چون مصدر سابق نمیکرد
بیان متعدی و لازمی	
بعض آن جمله مصادر را پس گشت و تقسیم ثانی بر دو قسم آنکه دارد فاعل و مفعول هم یعنی فعل فاعلش واقع شود اعنی فاعل میکند آن فعل را چون زدن انداختن و غیره را هر که را فاعل بود مفعول نیست یعنی فعل فاعل آن بے گمان اعنی فاعل از برای ذات خود نحو خفتن خاستن و خود بخود	خواه وضعی خواه جعلی پس زان یکے متعدی و لازم دیگر هست آن متعدی ای سخت جگر بر مفعول بے خوف و خطر از برای غیره نور البصر این چنین آید نظیر شستن بیشتر لازش گویند و نیکویر مے شود واقع بذاتش مستم میکند آن فعل در هر خبر و شر همچنین دیدم شالش بچهره

یک میباید ترا اکنون ز ملک حافظ	اینکه خود کنی در صفحه اول ایتام
اول بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر سالم	
یکی زبان مصدر سالم چنان باشد که هرگاه بلا تبدیل و تغییر بلا ترید و اسکانش چو از افشاندن افشاندن است هم از خواندن خواندن	علامت را حذف سازی پس از فرزند ز باقی شود امر مجرد حاصلت کسیر ز آنگدن بود آنگدن و ز افشاندن بود افشاندن
دوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر ناقص	
دوم زبان مصدر ناقص همان باشد که میباش گر اندازی علامت را بهم با حرف قبلش چون فاعل آمد و مخوفون هم افت آمد از فاعل	با قبل علامت و علت جلیش شامل پس از وی صیغه امر مجرد و آیت حاصل و ز آموزیدن آموزست همان مخوفی عاقل
سوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر جزم	
سوم آن مصدر جزم آن است که هرگاه اگر خواهی بنا امر از مصدرش کردن پس می کن حروف حرکت لفاظ ما پس آنکه امر آن حاصل شود لیکن بدو چو از کردن کن آمد و ز پذیرفتن پذیر آمد	بر آید بی حرف حرکت امری نادان بلا از مصدرش اول علامت اخذ کن گهی تبدیل و گهی تغییر گو که ترید و گه اسکان اگر داری تمیزی تا شود این معضلت آن ز موزن میر و ز شایستن آید شایم هم خراب

اگر چه خواهی امر آن حاصل کنی	آنکه جامد هست از دس در گذر
آنکه باشد منصرف ای نور چشم	کن از آن مصدر علامت را بد
نیز یابی را که باشد قبل دن	کن حذف تا حاصل آید زان امر
لیک می آید و جو با بر سرش	با و را آید گاه و گاه بر گاه و در
چون ز فهمیدن بفهم آمد بدان	هم ز غمزدین برون آمد بغیر
از طرازی دین بر آمد بر طرازی	بر خروش است از خروشیدن نگار
هم ز طلبیدن بر آمد در طلب	از دیدن نیز در دم را شمر

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

امی سعادتمند جان پیوند فرزند هم	بان عطا کلمه علم عقل و مقصود و امر
مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن	چند قسم است نشانش چیست تعریفش
یعنی آن لفظیکه باشد هم وضعی ایش	از برای معنی مصدر بود در هر مقام
هم بود الفاظ دن یا تن علامتش مگر	می در آیند اینهمه در آخر مصدر هم
هم جمیع افعال مشتق میشوند از و هم	کرده اند آن ایهه در چار قسم تقسیم
سالم او ناقص است چون است و مقتضی	هم درین الفاظ این هر چار را کردند نام
اینهمه ابر تعلیم تو ای فرزند من	مینمایم یک بیک رشته نظم و نظام

پس همه آنها در آمد بردوشم	زان یکی محم بود غیرش دگر
مصدر جعلی محم	
قسم اول کو محم بوده است یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه یا معروف و ز بعدش دن بود زان یکی طلبیدن و قصیدن است	بر دو نوع آمد بدان اسے بی خبر بعد از اسم عرب ای سپر پس بدان اکنون نظیرش سر بر دیگرے رازان طپیدن بجر
مصدر جعلی غیر محم	
قسم دوم غیر محم آمده یعنی بعد از صفات آید گی گه شدن کردن در آید بدان زان یکی جوشیدن و خوابیدن است مصدر جعلی که گفتیم چار نوع اولین سه را از ان دان منصرف	آنهم آمد بر دو نوع بان کن نشانه یا معروف و پس آن دن مگر هم نظیرش نشنوا ز من سر بر نیک کردن بد شدن آمد دگر یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بدر آخر این را مصدر جا بد شمر
بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر جعلی	
مصدر جعلی که آن دریافته	با همه تعریف و تمشش ای سپر

تا سعا آن صیغہ ماضی کہ ذکرش کر و شد	بر سر آسمی بیار و کن مضامش سکا آن
چون بد او ز خریدم کی بگفت و دهم	از گرفتش نفع میدارم ز رفت آن بیان

دہم منہ

عاشرا در آخر اسمی الف سے آوردند	چون فرخا و درازا و ذرا فا و جران
---------------------------------	----------------------------------

یا ز دہم منہ

احد عشرہ ہای مصدر آخر امر آوردند	مشاخذہ و گریہ آمد و مثال آن
ایک دہشتی کنون این جملہ ترکیبات را	بعض از ہنیا بیشتر دان بعض از ہنیا خوا
غیر ازین ترکیب ترکیبی دیگر چون بگری	بر خلاف عقل و ہم نشا و سہمیش بدان
لیکن یک یا کن استعمال حسب المقام	جائمن این قاعدہ ہا را کن و رد زبان

بیان مصدر جلی مؤلف گوید نظم

مصدر جلی چه باشد ای پر	میشنوا ز من بیانش مختصر
یعنی آن لفظی کہ وضع صلیش	نیست بہر مصدر اما بیشتر
وضع آن باشد پے اسم صفات	یا بود آن لفظ عربی یا دیگر
لیک باشد آخرش الفاظ دون	یا شدن یا کردن اسے نیکو سیر
سے بر آید فعلہما از اکثرش	بعض آن گردد یکا پیش جلوہ گر

را بعا دو صیغه امر مجرد با هم آرد	یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد
چون خورد و نوش است هم جویش و خرویش	پس از دو هم داد و داده است همچنان
پنجم	
خامشاد و صیغه ماضی مطلق کانیمه	واحد غائب بود و با هم آیند ایچوان
مشکله داد و ستد بود و هم دید و شنید	آرد و رفت و پس گفت و شنود و همچون
ششم	
سادس آن با ضی مطلق که واحد غائب است	بر سر امر مجرد آرد رای آرام جان
لیک آن مراد و مصدر یا ز یک مصدر بود	چون زد و کوبست و گفت گویم مثلاً آن
هفتم	
سابعا صیغه مضارع خواه صیغه حال	کن فزون بر صیغه ماضی که زدیم کرا
همچو باید گفت و خواهد رفت میباشد	میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن
هشتم	
ناتما امر مجرد یا دمی را بسیار	بر سر آن صیغه ماضی که بالا شد بیان
چون توان زد و میتوان یافت ای بسیار	انچنین شاد و شیش یافتن کتر توان
نهم	

ای سعادتمند بر خور دار نور دیدگان انگه نبود وضع اصلی از برای مصدر هم نه گاهی آخرش الفاظ دین تن بود یعنی آن لفظی که میباید مرکب از دو جز پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده		مصدر تکبری و تعریف و تسمیه شدن آن بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن هم نحو بی معنی مصدر از آن گرد و عین هر سه را یک بیک میسازند خاتمه
	اول	
اولاً در صیغه ماضی مطلق گرچه آن آری یعنی الف در هر محله می آورند		واحد غائب بود پس آن زمان دانش نحو گفتارست و رفتارست و دست از چوب آن
	دوم	
ثانیاً در آخر امر مجز و مشتق چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم		شین را که معجزه باشد در آید و بخوا خوش و آرایش و اقرارش و شین
	سوم	
ثالثاً در آخر اسمی یک از اسما نخوف مائی خود آرائی جدائی دشمنی		یا بر مصدر که بود معروف می آید آن زندگی بے بندگی شرمندگی مانند آن
	چهارم	

خانہ و جا و کلام و رو و سوتی و سرا	اندر سوت و برو سوت و در سوت و در سوت
شانیان باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ	زبان دو لفظ اسم و دیگر ظرف باشد نشان
یعنی است با آن آمد دوازده در شما	آنهمه ایک بیکان بر تو میسازم عیان
یعنی گاه است و گاه پس خانه و دیگر سرا	بعد از آن سارستیم باریتیم زار و سرا
همچنین است و هنر من بعد از آن	چون بد آعلات پس نظیرش نیز در آن
بزرگ گاه و سیکه و مخانه و عشرت سرا	کو سار و جویبار و سبزه زار و بوستان

ای فرزند از جمله بیشتر هر آنچه از تعریف مصادر بیا و تو دادم از آن دیدم که در
بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و کدام صیغه امر از کدام مصدر چگونه می آید
صورت اینجی بر اے تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آدم که نکته چند در تقسیم
و تفریق مصادر و تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیا و تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کشید	آنچه ضروری است همان پیش گیر
-------------------------	-----------------------------

بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی فقره بمقامه دوم
مصدر جعلی سیجی بیانم سوم مصدر ترکیبی
تصریفیه
بیان مصدر ترکیبی متولف گوید نظم

از فاعل صادر و بر مفعول واقع شود و نباید موقوف گوید لفظ
اسم ظرف آن نقطه را می دان که اسم است و ازان
معنی وقت و مکان همیشه آید بے گمان
لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند
اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان

نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش این شده دی و پری و دوش به اینچون اینک اکنون کنون امروز شب غایت نحوه و این پس فرداست ای رام جان مطلق ظرف زمان را می کنند اینها شلم شام و بگاه و بامداد و اول آن	آنکه بر وقت صدور فعل فاعل تدلیل بعض آن روز گذشته را مبین میشود بعض آن مخبر بود بر وقت موجود است چنانکه بعض آن بر یوم آیند دلالت میکند بعض از ناگاه و هنگام است لیکن این بمچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف
--	--

اسم ظرف مکان

است آن ظرف مکان یا دو قسم آید رست به بالا و چپ پایین یا زمین یا	آنکه بر جا صدور فعل فاعل دلالت شد اولا سفر بود چون پیش پس زیر و بر
--	---

چو احمد بخش هست و ناز پرور	دوم ایزد نواز است و جگر بند
سینه ایضا	
الف در آخر امرار می بینند	گه زان معنی مفعول گیرند
نباشد بیشتر این جزو یک جا	نظیر این پذیر است مانند
سینه ایضا	
چو اسم بر سر اسم مطلق	که باشد واحد غائب در آرند
بحکم شاد و نادرگاه گاه	ازان هم معنی مفعول دارند
مثالش سایه پرورد و خدا داد	بکن یاد ای سعادت مند و فرزند
سینه ایضا	
گر آید بعد اسم یا معروف	همش در معنی مفعول آرند
نظیرش لغتی هست و عطائی	ولی ناید چنین جز کلمه چند
بدان این قاعده بار اگر گفتم	همه شادوست و نادر امر جگر بند
هرگاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی داشته شد پس ضرورتاً قاعده که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظ را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی که در آن هنگام و مقام فعل	

کار بگین و ناک و مند و بان و گر چون تم گارست نمکین در و ناک که خدا و مختی هم بعد از ان همچنین اکثر از اسم حایه شله گریان و خن بان و ان		هم خدا و با و یک هم وان و ور ای یای معروفه عقلند و مهربان و دادرگر بار یک هم با عنوان هم بهره و معنی فاعل بگیرند اسم پسر گفتت بان یا دیگر ای بی خبر
سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر دوش واقع شود چون خواهی که از انبانی هار مختفی علامت مفعولیت در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هرگاه آرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل عمل آزند و این را مفعول اصلی گویند تصنیف اسم مفعول		
گفته	گفتها	گفتگان
این را که دریافتی مفعول بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید		
نظم		
اگر بروجه تفتند اسم خردمند برآید معنی مفعول لیکن		دهی یک اسم را با امر پیوند سخن سنجان این را شاد خوانند

معنی فاعل ازان پس را شود مخول بر دستان و در با		در کتب آمد نظیر شن شتر جنگ جوی و سخت گوی و پره
ایضا	ایضا	ایضا
گر الف آید پس صیغه امر دانا و بینا و گویا مشله		معنی فاعل شود زان جلوه گر یاد داراے رحمت جان جگر
ایضا	ایضا	ایضا
لفظ نایع یعنی همین نون الف معنی فاعل دهد لیکن نفع		گر در آید اول صیغه امر مثل آن ناساز و هم نادان شمر
ایضا	ایضا	ایضا
صیغه ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف در		واحد غائب بود پس بعد از آن معنی فاعل شود حاصل دران
ایضا	ایضا	ایضا
ایک این شاذ و سماعی آمده همچنین از چند الفاظ دیگر		چون خریدار و پرستار حیوان پس کنون متداد آنها بر شمر
ایضا	ایضا	ایضا
گر و ہی ترکیب آنها را با هم		

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بهریت فاعل ثلاث کند چنان خواهی که صیغه آن را بنا کنی علامت اسم حالیه که الف و وزن است در آخر صیغه واحد امر حاضر زیاده کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغه آن احتمال نگزیده قصر لفظیه

اسم حالیه	گویان	فقط
-----------	-------	-----

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل از و آتش صادر شود چون خواهی که آنرا بنا کنی با مختفی را که علامت فاعلیت است در آخر صیغه جمع غائب فعل مضارع در آخر تا صیغه واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده دگر گاه آن را جمع سازند گاهی با و الف در آخر آن زیاده کرده با مختفی فاعلیت احض نمایند و گاهی با ر فاعلیت را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و وزن جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند

اسم فاعل		
----------	--	--

گوینده	گوینده ها	گویندگان
--------	-----------	----------

این را که دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم		
-----	--	--

اسم را بر وجه تقيدها	گردی ترکیب با صیغه امر
----------------------	------------------------

آرایش لفظی آیند قاعده در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق های محقق
 را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی زیادت
 مراد بیکار از دست فرشته عنان خستیار از دست رفته
 یعنی تدبیر و عنان از دست رفته و گاهی برای معنی دوری آورده اند
 و معنی ماضی بعید ازان ادا کرده هم او گوید بیت ندیده زلف
 او مشاطه درشت نه سوده بلش نشکر گشت یعنی ندیده بود و
 نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از دست بیت
 که همچون نیکوئی عشق ستوده از دست زده در تو نموده
 یعنی از دست برزد و در تو نمود و این را بای عاطفه گویند و گاهی برای
 حصول معنی مفعول می آرند هم او راست بیت چه از این
 زین در زر گرفته زوم تا گوش در گوهر نهفته یعنی گرفته شده
 و نهفته شده و این را بای علامت مفعول میخوانند سیجی بیانه حالا
 دانسته باش که اسم مشتقه آن است که هم معنی دلفس و مستقل بود هم
 اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یافت
 نگردد و آن قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

گر بود صموم پس صموم میس لان باشد ور بود کسور یا مفتوح باراکسره ده		چون گفت هم گوید هم گویم مثل آن چون گفت هم بگیر هم برفت هم بخوان
ایضا		
حرف اول اگر الف باشد فعل مصدر آن الف بایا تهما جوازا بدل کن یا زاید بیشتر در ابتدای صیغ امر همچنین الفاظ بردرگاه گه می آورند در درآید برسر آن لفظها نون نفی لیک نون فیه حال مفتوح می بود		هم اگر بار بارها آوری پس آن چون بیاوردن بیاورد و بیاورد غیر آن از پی تائید معنی می درآرند عاقلان چون گو بگیر درده در شمر کشن آن هم الف را بدل کن بایا جوازا همچنان کن همه این قاعده ای مبتدی و زبان
قاعده بدانکه در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق برائے زینت کلمه گاهے الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت		
بگفت از تر محبالم نماز		بما ندیم که نیروی بالم نماز
یعنی بگفت و گاهی های مخفی زیاده کرده اند نظامی فرماید بیت		
پر جبرئیل از رهش رخیت		سراقبال زان صدره بکجیت
یعنی رخیت و گریخت و این الف وها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برآ		

بعض قواعد متصرفه مولف گوید	
چیت حرکات ثلثه بشنوائی نوزاد حرفهای کانییه اعراب اقبال شوند لیک آندار که زین حرکات لی بگری	پیش ضم است و ز بر فتح است زیر اکسر نام شان مضموم و مفتوح است یک سوره ساکن موقوف و پیش قوف ثانی شمر
ایضا	
حرف اول را بین در صیغه های امر و بود مکسود یا مفتوح پس هر دو حال مشکله از کن مکن زگوگو و زبین بین	گر بود مضموم میم نمی را مضموم خوان میم را مفتوح در هر صیغه های نهی دان هم زگیر آمدگیر از شود مشو و زان مران
ایضا	
حرف اول گرافت باشد صیغه های امر پس الف من بعد میم نمی جاگیر و اگر چون میفرز و میفرز و میگیز و میفت	هم دران حالت میم نمی آید قبل آن میشود بایای تحتانی و جو بابد آن هم میا موز و میا میز و میار و مثل آن
ایضا	
تا که هر افغان به احوال خود دستا میم بود گرچه پیخواهی که دانی حرکت آن با کس	باز که آید بر آنها باز آمد هست آن کن بجذو اول آن فعل چشم خود روان

نگفته شدی	نهی فعل ماضی تنہی مجہول	نگفته شدی
نگفته شدے	نگفته شدے	نگفته شدے
نہی گفته شدے	نہی فعل ماضی تنہی مجہول بالقطع	نہی گفته شدے
نہی گفته شدے	نہی گفته شدے	نہی گفته شدے
	نہی فعل مستقبل مجہول	
گفته نخواہد شد	گفته نخواہند شد	گفته نخواہی شد
گفته نخواہید شد	گفته نخواہم شد	گفته نخواہم شد
	نہی فعل مضارع مجہول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
نہی فعل حال مجہول		
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم
ای فرزند دلہند اینہم کہ دستہی سجت فعل بود اکنون قواعد متصرفہ کہ یادداشت آن ضرورت بدان دیا دیگر وہاں فراہوش کن		

نقی فعل ماضی مطلق مجهول		
نگفته شد	نگفته شدند	نگفته شدی
نگفته شدید	نگفته شدم	نگفته شدم
نقی فعل ماضی قریب مجهول		
نگفته شده است	نگفته شده اند	نگفته شده
نگفته شده اید	نگفته شده ام	نگفته شده ام
نقی فعل ماضی بعید مجهول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بود
نگفته شده بودید	نگفته شده بودم	نگفته شده بودم
نقی فعل ماضی تشکیک مجهول		
نگفته شده باشد	نگفته شده باشند	نگفته شده باشد
نگفته شده باشید	نگفته شده باشم	نگفته شده باشم
نقی فعل ماضی استمراری مجهول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشد
نگفته میشدید	نگفته میشدم	نگفته میشدم

نہ گفتمے	نہی فعل ماضی متہنی معروف باللفظ	نہی گفتمے
نہی گفتمے	نہی گفتمے	نہی گفتمے
نہی فعل مستقبل معروف		
نخواہم گفتمے	نخواہم گفتمے	نخواہم گفتمے
نخواہم گفتمے	نخواہم گفتمے	نخواہم گفتمے
نہی فعل مضارع معروف		
نکوید	نکوید	نکوید
نکوید	نکوید	نکوید
نہی فعل حال معروف		
نہیگوید	نہیگوید	نہیگوید
نہیگوید	نہیگوید	نہیگوید
بدانکہ گاہی نون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاہی لفظ در صیغہ ہای ماضی استمراری و ماضی متمنی باللفظ می و حال آورد و میشود چون گفته نبود و گفته نباشد و می نگفتم و می نگفتی و می نگویید و می نگویید و نون نافیہ در صیغہ ہای امر و نہی یعنی آید زیرا کہ نہی خود نفی امر است تصریف		

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفته است	نگفته اند	نگفته
نگفته اید	نگفته ام	نگفته ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفته بود	نگفته بودند	نگفته بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفته بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک معروف		
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفته باشی
نگفته باشید	نگفته باشیم	نگفته باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نہ گفت	نہ گفتند	نہ گفتی
نہ گفتید	نہ گفتم	نہ گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تثنیٰ معروف	نگفتند
نگفتم	نگفتے	نگفتے

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته مشو	نهی حاضر مجهول	گفته شوید
امر دای مجهول		گفته می شو
بدانکه در صیغه هائیکه لفظ می بر آنها می باشد یعنی بصیغه های ماضی استمراری و ماضی تنهائی بالفظ می و بصیغه های فعل حال و امر دای لفظ می را گاهی بر سر علامت مجهول می آید که مرقوم گاهی که سر اصل هر صیغه آورده استعمال می سازند که لا ینحقی حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی بنافیه راول هرهم در آن نفی گردد		
مؤلفه		
بدان اثبات آن باشد که هر فعل هم هما	دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان	
شالش گفت و خواهر گفت گویند نیز میگوید	و اگر گفتن هم گوینده و گفته و هم گویان	
نفی بر عکس اثبات است اما آنچنان باشد	که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن	
فیظ آن ندانست و ندانند هم ندانند	ندانستن نداننده ندانسته و هم نادان	
نفی فعل ماضی مطلق معروض		
نگفت	نگفتند	نگفتی

	اثبات فعل ماضی متمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدے
گفتہ شدے		گفتہ شدے
	اثبات فعل ماضی متمنی مجہول بالقضی	
گفتہ میشدے	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدی
گفتہ میشدے		گفتہ میشدے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہی شد	گفتہ خواهند شد	گفتہ خواهند شد
گفتہ خواہیم شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیں شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شوی	گفتہ شوند	گفتہ شود
گفتہ شویم	گفتہ شوم	گفتہ شوید
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ می شوی	گفتہ می شوند	گفتہ میشود
گفتہ می شویم	گفتہ می شوم	گفتہ می شوید

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول

گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم

اثبات فعل ماضی قریب مجهول

گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم

اثبات فعل ماضی بعید مجهول

گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم

اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول

گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم

اثبات فعل ماضی استمراری مجهول

گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

شی حاضر معروف	
مگو	مگویند
بدانکه امر دایمی فرمودن کسی را بکار دایم و آن لفظ را گویند که بر دایمست طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظی که علامت امر دایمی است با قبل صیغه واحد از زیاده کن و سوامی یک صیغه آن شامل نسبت قصه	
امر دایمی معروف	سیگوئی
بدان اسے فرزند ارجمند اینهمه گفته شد بحجت فعل معروف بود چون خواست که آنرا مجهول کنی بار مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده و فعل متصرفه مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه بای جمیع افعال مجهول شود	
لمؤلفه	
بدان آن فعل اس معروف ای فرزند نیک اختر	که هم فاعل و هم مفعول هر دو باشد
فیضش گفت یعنی گفت شیدا این سخنها	پس اینجا شد سخن مفعول فاعل غلش باشد
یکم مجهول آن فعل است کیونکه فاعل نیست دارد	ولی مفعول خود قائم مقام غلش باشد
فیضش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما	در اینجا بر سخنها حکم فاعل صلیحش باشد
تصریفه	

حال فعلی را گویند که زمان موجود از آن فهمیده شود و با آوردن لفظ می که علامت فعل حال است بر صیغه های مضارع فعل حال حاصل می شود و قصر لفظ

اثبات فعل حال معروف

میگوئی	میگویند	میگوید
میگوئیم	میگویند	میگویند

اینهمه که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکاری و آن لفظ را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و با سقاط علامت مصدر و تغییر و تبدیل و اینها زوائد و حروف و حرکات ماضیه صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و با آوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغه دیگر از آن بر می آید و در امر و نهی زائد از دو دو صیغه مستعمل گردیده یک واحد حاضر دیگر بر جمع حاضر

امر حاضر معروف

گوئی	گویند
------	-------

بدانکه نهی باز و مشتق کسی را از بکاری و آن لفظ را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواهی که امر بنا کنی میم نهی بر صیغه های امر زیاد کن تا نهی گردد و قصر لفظ

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با و درون
ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر آید

تصنیف

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهیم گفت	خواهیم گفت

اینهمه گفته شد بحث فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه
فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال و آینده از آن دریافته شود و دال ساکن
بافتح ماقبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آخر تا صیغه
واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و با نداشتن آخر علامت
مضارع که دال ساکن است و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر آید

تصنیف

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گویی
گوئید	گوئیم	گوئیم

اینهمه گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

اثبات فعل ماضی تنہی معہ و ف بالفظ سے

مے گفتے	مے گفتے	مے گفتے
مے گفتے	مے گفتے	مے گفتے

فرزند بخت بلند کہ صیغہ ہیکہ بنا فرما ماضی تنہی ذکر کردم اینہمہ گاہی بمقام تناد و گاہی بمقام استمرار و گاہی در محل شرط و گاہی در محل جزا متصل اند یعنی در آخر صیغہ ماضی مطلق ہر گاہ یا فرماد داخل میگردد ماضی تنہی میگویاند جامی علیہ الرحمۃ فرماید بیت

بجائے نیل من بودی چہ بود
ز پا بوس وی آسودے چہ بود

و ہر گاہ یا استمراری می آید ماضی تنہی یعنی استمرار میگویاند ہم او فرماید بیت

فنون خواندی و بس افسانہ گفتے
غبار خاطرش ز افسانہ گفتے

و ہر گاہ یا شرطیہ و یا جزا آوردہ شود آن را ماضی شرطیہ و ماضی جزا یہ می خوانند

ہم او فرماید بیت بہر چیزی گر نیاسیل دیدی چہ روان چون ہوشدیش

کشیدی چہ در مصرعہ اول نظیر شرط و در مصرعہ ثانی نظیر جزا حالادانستہ باش

اینہمہ کہ گفتہ شد بحث فعل ماضی بود چون خواہی کہ فعل مستقبل بنا کنی بدانکہ مستقبل فعلی

را گویند کہ زمان آئندہ در ان یافتہ شود و لفظ خواہ کہ علامت مستقبل است در

اول صیغہ واحد غائب ماضی مطلق در آخر صیغہ واحد غائب فعل مستقبل

چون میگفت یعنی او میگفت و بدون ضمارم قوم پنج صیغه دیگر از آن می آید

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی متمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته از آن فهمیده آید
اگر خواهی که از انبانی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یا مجهول در
آخر بماند یا زیاد کرد آن تا صیغه واحد غائب ماضی متمنی حاصل شود چون گفتی یعنی
او گفته بدانکه در ماضی متمنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب
جمع غائب^۱ احد متکلم جمع متکلم^۲ و اکثر صیغه جمع غائب ماضی متمنی ماقبل علامت بیم
متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتند^۳ تصریف

اثبات فعل متمنی معروف		
گفته	x	گفتند
گفتی	گفتیم	گفتید

گاهی در اول صیغه های ماضی متمنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی
رایج دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود

تا صیغه واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشیم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته از آن دریافت شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را باها منتحی قبلش در افکن و لفظ

سے را در اول یا قبی داخل کن تا صیغه واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

ساکن کن تا صیغه واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت
یعنی او گفت و باوردن ضار مرقوم پنج صیغه دیگر ازان برے آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی مطلق معروض

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتم

و دوم ماضی قریب آن است که نزدیکی زمان گذشته ازان معلوم شود اگر خواهی
که آزا بنا کنی با مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ
است بعدش در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است
یعنی او گفته است و از انداختن سین و تاء است و باوردن ضار مرقوم پنج
صیغه دیگر ازان برے آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفته است	گفته اند	گفته
گفته ای	گفته ام	گفته ایم

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی
که آزا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیاده ساز

ضمیمه در دو
یا سه مورد
مفروضه
مستوفی
مستوفی
مستوفی

و فعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد نحو گوید و کند و فعل
 حال آنرا دانند که زمان موجود از آن بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن
 کس را بکاری مشبه گوی و کن و نمی بازداشتن کسی را از کاری نظیره گوی و
 کن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش صیغه معین است سوا
 امر و نمی و این هر دو را دو و دو هست و آن شش صیغه این است و احد غایب
 جمع غائب و احد حاضر جمع حاضر و احد متکلم جمع متکلم و هر صیغه ازین
 که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظا و که در و پوشید
 است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
 با ذال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یا معروف چون گفتی
 و کردی و ضمیر جمع حاضر یا مجهول با ذال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
 واحد متکلم سیم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یا مجهول با یم موقوف است
 چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی تدریج
 ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی متمنی سچی بیانهم اول آنکه
 ماضی مطلق آنست که مطلقا زمان گذشته از آن مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
 از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون است بکن آخر یا بقی را

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
از ان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرف است آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه از ان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با قیاد در و بر و را و ز و اگر و و تر از و اندر هر یک پس دهان
و بهر و از و خبر آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی است که از
لفظی برآمده باشد و نه از ان لفظی برآمده آید چون گاو و گوسفند و روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم تصرف و آن چنان است
که از بعضی آن لفظها برآمده آید و بعضی آن از لفظ دیگری برآمده و آن بر دو نوع است
اسم مصدر و اسم شتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال تصرفیه و اسم شتق آنرا گویند
و در فارسی علائش دن یا تن بوده که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم شتق آنرا نامند که آن از مصدر برآمده آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و بخوان فتصرفه به قاسمه حالا باینکه جمله افعال تصرفیه
که از مصدر برآمده برایشش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزبان آینده تعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد



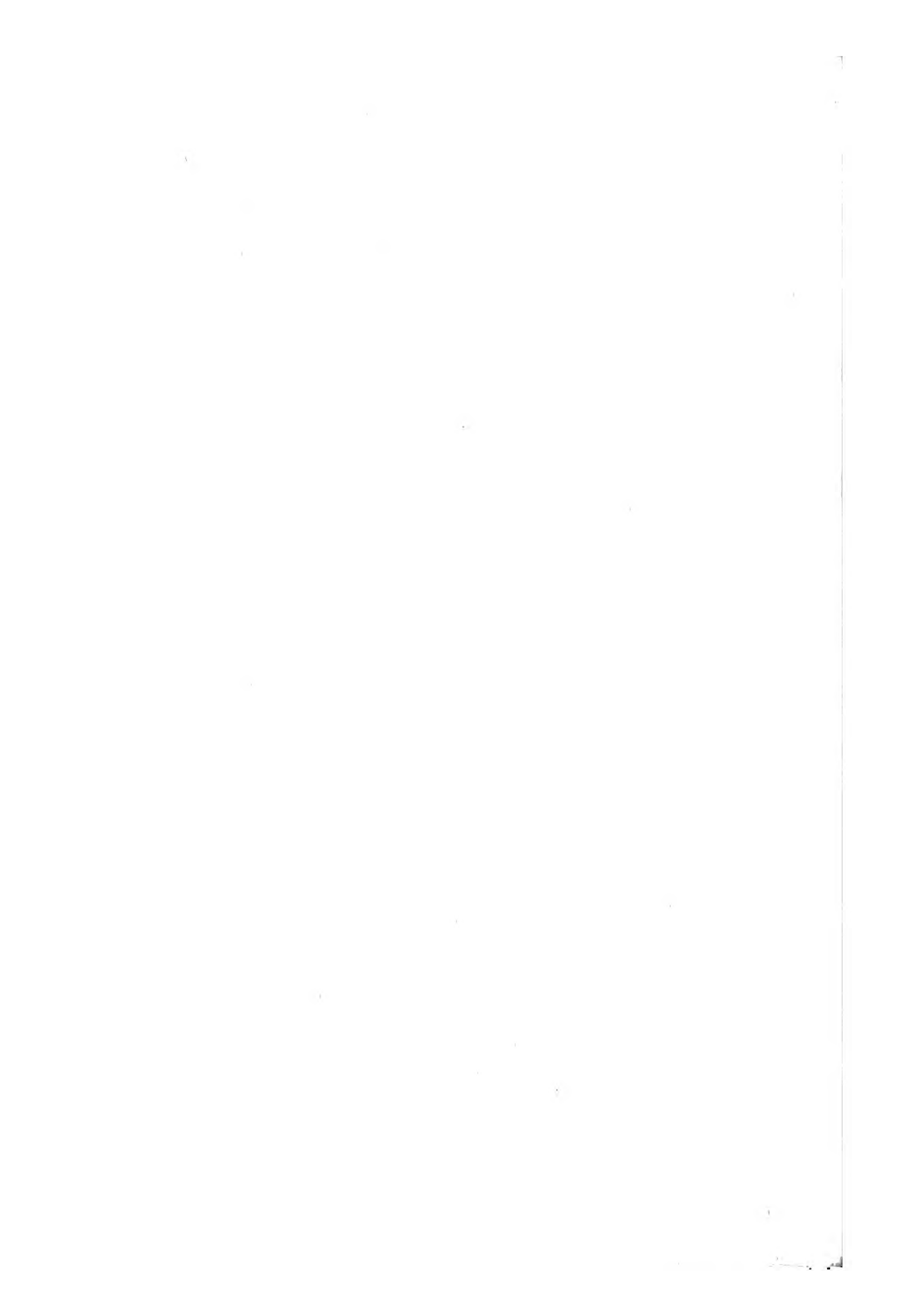
بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد الله العظیم ونصلی علی رسولہ النبی الکریم اما بعد
سیکویہ فقیر عبدالحق عفاہ اللہ تعالیٰ خطا سدا و ذنباً جبراً بدناً
ای فرزند سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابوالمظفر عطا اللہ
تعالیٰ علیہما نفعاً فہما و سعاً کہ جملہ کلمات مجاری زبان
مردم بر سہ گونه است **اسم و فعل و حرف**
پس اول آن اسم است آنکہ معنی در ذات خود مستقل دارد
و زمانہ از ان معلوم نشود بہ چون مردم و جانور و آب و زمین
چار و گوہر و مہر و کین و آزا و بندہ آسمان و زمین و مردہ و زندہ
و آن داین و غیر آن **دوّم** آن فعل است آنکہ

Ustād-i-Barjasta.

Abdāl Hak, Saīyid Muḥammad.

1872



~~49 C 5~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 31

